

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

ناهید "غزل" غنی زاده

ویرجنیا - ۸ اپریل ۲۰۱۴

ظلمتِ تنهائی

قامت بلند و پرغرورش خمید. دستان برومندش چون برگهای زرد خزان در لرزش نابودیست.

صدایش ضجه قلب بیمار او را تکرار میکند و در ضربه های نبضش ستم زمانه موج میزند. او گدای يك لحظه خوشبختی ست، اما چه محال و ناپیداست. در تنگنای سینه اش به جای درد یأس و حرمان، امید زیستن منخواست.

مگر چهره مضطرب و پریشانش حکایتگر يك ماجرای تلخ و هولناک است. چون مرده متحرک و سرگردان در جاده ای که نمیداند به کدام دیار غریب می انجامد، راه میزند. از ویرانه ها میگریزد و خط سیاه زندگی را دنبال میکند. چون خواب وحشتناکش به حقیقت پیوست. هنوز هم باور نمیکند و به امید اینکه شاید پرده و هم شب نابود گردد و پیروزی صبح لبخند زند، خود را میفریبد.

هر آنچه به جا مانده بود، ناله داشت. هر آنچه به جا مانده بود در ظلمت دود سیاه مدفون بود. هر آنچه به جا مانده بود رنگ خون داشت و انعکاس مظلومیت و بیچارگی. شیون داشت و ضربه سخت يك بدبختی. آنجا روح پاک يك مادر با اطفال بی گنااهش، خواهان درود بودند و دعاء.

و آن پیکری که از ظلمت تنهائی میگریزد، پدري ست که غمش پیمانه نمیشود. او همچنان راه میزند. خانه ای نیست تا در به رویش بگشاید؛ نه همسایه ای، نه برادر و دوستی، نه آشنای سالهای قدیم.... یکی فرار کرده و یکی زیر ستونهای خانه اش مدفون است و یکی در جاده خاک آلودی نقش زمین شده و کسی توان بلند نمودن جسد خون آلود او را ندارد.

او همچنان گامهای خسته و بیمارش را با ناتوانی میکشاند و سخت تلاش میکند افکارش را یکجا سازد.... افکاری که مثل خمیه های پینه شده آوارگان بدست باد و طوفان به بازی گرفته شده است.

میخواهد عمیقاً فکر کند تا راهی پیدا شود که او را از در بدری برهاند. سر انجام از خستگی توان و قدرتی در وجودش نمماند. به گوشه دیوار شکسته منشیند و به دنیای بی ارزش و آن غربت و تنگدستی که چون زنبوران عسل شیرۀ جان کودکان را مکیده بودند، می اندیشد، طفلکانی که در غربت چشم به جهان گشودند و در غرش بمها جان سپردند. چقدر خود را مجرم و گناهکار احساس میکرد که نتوانسته بود آن ضعیفان را نجات بدهد.

به دنیائی می اندیشید که وجودش را در سوز يك شکست مسوزاند .

به آن روزگاری می اندیشید که سرود اندوهگین کودکان معصوم خواستن آب و نانی بود و آنها چون مرغکان بی گناه در گوشه و کنار آشیانه خود ذره کوچک نان را جست و جو میکردند.

و به امید روزی بودند که بالهای شکسته شان توانائی پرواز پیدا کند، تا به دور دستها بروند و غذا پیدا کنند.

زندگیش معمائی گشت در غربت بیکسی . همچنان غرق تفکرات ساعتها قبل بود، غرق صحنه های هیبتناك که حکایت شکستن خانه و کاشانه او را مینمود غرق ساعتی که هیولای وحشی شب ناله تلخ نابودی مردمان را سر داد و بمها یکی بعد دیگر آمدند. دود سیاه چون دیوانه ای که از زنجیر اسارت رها شده باشد، نعره بمها را در خود م بلعید و آتش و خون یکجا زبانه میکشید.

شهری که قصه مردمان غیرتمندش افسانه تاریخ بود، شراره شد و نابود گشت. شهر استخوان آدمیان شده و قبرستان آهن پاره ها و آن سرزمین زرخیز دیگر دوزخی گشت از آتش و آهن و خاك و خاکستر. هنوز امیدی در دلش راه نیافته بود، چشمان غمدیده خود را از وحشت بست و فریاد کشید، بس کن خدایا !

اگر اینهم غضب توست بس کن خدایا ! و دیگر کسی نبود، پاسداری نبود، رهبری نبود و صیادان بر آن زخمهای خونین خنجر میزدند و به آن دلهای غمگین و حشت منفرستادند و سقوط روشنائی روز را اعلام میکردند.

اعلام میکردند که افغانستان جنگزده در لبۀ بام نابودی ست اما کاش از این خواب رها شوند. کاش این آرزو در دل ستمبارشان بمیرد. کاش در سرزمین رنجدیده ما نرگسهای پاك

آزادی چشم گشاید و روشنی اندازهای آرامش پیام خوشبختی انسان را به کوه و دشت و دره
ها تصویر سازد و سرزمین ما دیار سبز و پرخروش آزادگان گردد و خطه پر بار آرامش.

(ناهید "غزل" غنی زاده - ۲۰۰۱)